

و این واضح است که در وجود تفاوت درجات است از برای هر کائناتی از کائنات مرتبه ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند جماد آنچه ترقی کند در عالم جسمانی قوه نامیه نیابد و همچنین این گنگ هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه حساسه نیابد .

همه اشیا در مراتب خود کامل و در رتبه خود ترقی دارند

و نیز از حضرت عبدالجبار در مفاوضات است .

قوله العزيز : جميع این اشیا در رتبه خود کامل اند

و باید تشریح کمالات در رتبه خویش نمایند مادون را چنانچه

گذشت حق و صلاحیت مقام و کمالات مافوق نه بلکه باید

در رتبه خویش ترقی نماید .

و در تفسیر حدیث کنت کنزاً است .

قوله العزيز : خلق و ایجاد و فعل حق نسبت به جمیع

مجمولات و مخلوقات یکسان است بدون فرق و تفاوت و لکن

مجمولات و مفعولات هر کدام برضاً و طلب خود رتبه از وجود

را قبول نموده اند .

لا تکرار فی التجلی

و نیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

توله الحزیز ؛ تجلی تکرر نیابد چه که همین کائنات از-

کائنات بد یتری من جمیع الوجوه مشابه و معادل نه آیت توحید

در جمیع اشیاء موجود و پدید آگر غزائن وجود مملو از دانه

گرد و دودانه من جمیع الوجوه مشابه و مطابق و معادل و

بد و امتیاز نیایی لابد فرقی و تمایزی در میان .

اکل فی الکل

از حضرت بهاء الله در لوح خباب بنصیر است .

توله الاعلی و یون در سر شیئی منکم کل شیئی مشاهده

میشود این است که برواقت حکم کل جاری شده و این

است سر آنچه بمذاهب نفس من قبل الهام شده من احیاء

نفسا فکانما احیاء الناس جمیعا چون در یک نفس جمیع آنچه

در عالم است موجود لذا میفرماید اگر نفسی نفسی را حیات

درد مثل آن است که جمیع ناس را حیات بخشیده و اگر -

نفسی نفسی را قتل نماید مثل آن است که جمیع عالم را قتل
نموده اذ تفکر فی ذلک یا اولی الفکر.

واز حضرت عبدالبهاء در خطابه در امریکا است .
قوله العزيز : هر چیزی از اجزاء فردیه در صور نامتنا^{شی}
جمادی نباتی حیوانی انسانی سیر دارد و در هر صورتی کمال
گیرد این است که حکمای الهی گفته اند در هر چیزی کمال در
پیزی هست هیمی شیئی محروم نیست مثلا الان در چیزی از
اجزاء این جماد فی الحقیقه کمال انسانی موجود است...
هر ذره کمالات جمیع را دارد ولذا الکل فی الکل و هر ذره
عالمی صغیر میباشد .

و در رساله سیاسیة از آنحضرت است .

قوله الجدیل : جمیع اشیاء مستخدم جمیع اشیاء -
نهایت بعضی سهل الحصول اند و بعضی صعب الحصول.

نه تنها انسان بلکه هر یک از موجودات جاندار و حتی هر یک
از موجودات بیجان چکیده و جوهر تاریخ است و هر واقعه که اتفاق
افتاده در تاریخ و پور وجود ثابت میا شد اگر کسی این کتاب را
بدرستی بخواند هر چه بوده و هست بداند .

تبدیل و تبدیل اشیا

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به علی محمد

سراج است .

قوله الاعلی : «بمیع فلزات بوزن و بصورت و ماد ه

یکدیگر میرسند ولکن علمه عندنا فی کتاب مکنون میگوئیم
علم مصرعین باین مقام صحود ننموده که در راک نمایند ذهب
نحاس میشود اینقدر هم در راک ننموده که تراب میشود این
رتبه که مشهود (مرئی شعوری) بوده که کل از تراب ظاهر
و تراب را جو تراب در قدر و قیمت ارخص از نحاس است چه
که او از اجسام محسوبو نحاس از اجساد و این بسی ظاهر
و عوید است اگر ناس لایق و بالغ مشاهده میشود هر آینه
درین مقام ذکر بعضی از علوم مستوره الهیه میشود ولکن قضی
ما قضی .

و در کتاب ایقان است .

قوله الاحلی : «مثلا در ماده نحاسی ملاحظه فرمائید
که اگر در معدن خود از غلبه بیوست محفوظ بماند در مدت
بافتاد سینه بمقام ذهبی میرسد اگرچه بعضی خود نحاس را

خفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و
بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط
نمودند این محل انکار نه چنانکه در رساله
خال در ذکر نجم بازغ که دلالت بر ولادت حضرت
روح مینمود مرقوم اما باوهامات مندرجه در کتب
نجومیه قطعاً اعتماد نه .



دور نمای تکامل دائمی و بلا انقطاعی است . . . يك أصل ثابت و
لا یتغیری برین عمل خطیر حکمروائی و سلطنت میکند و آن عیسارت
از يك وحدت عالیتر و يك وحدت خداوندی که تمام افراد موجودات
در سایه آن بسر برده و گدیه اعمال خاص بدان مربوط و محکم آن بکار
افتاده و تماماً بجانب مقصود و مرام واحدی که تکامل و ترقی مجموعه
هستی باشد معطوف و متمرکز میگردد .

" لئون دنی نویسنده بزرگ فرانسوی "

قانون عمومی ارتباط و تعاون و انتظام و اتحاد عالم خلقت

و از حضرت عبدالباقی در مفروضات است .

توله الحزیز : این زبان غیر متناهی مثل همگن
انسانی است . جمیع اجزاء به یکدیگر مرتبط در نهایت اتقان
متسلسل یعنی اعضا و ارگان و اجزاء همگی انسان چگونه با
یکدیگر مترج و متعاون و متعاضد و از یکدیگر متأثر بهم
پنین اجزاء این کون ناعتناهی مانند همگی انسانی اعضا
و اجزایش بیکدیگر مرتبط و از یکدیگر متعاضد و متعاضد متعاضد
مشاهده نماید جمیع جسم متأثر گردد سمع استماع کند جمیع
ارگان باهتزاز آید و درین مسأله شبهه نیست زیرا عالم وجود
نیز مانند شخصی حی است پس از این ارتباط که در میان اجزای
کائنات است تأثیر و تأثر از لوازم آن چه جسمانی چه مضموی از
برای نفوسی که انثار تأثیرات مضمویه در جسمانیات نمایند این
مثل منتصر از کر میکنیم و آن این است که اصوات و الحان بدیعه

و آهنگ و آوازه‌های خوش‌عرضی است که هر هوا عارض می‌شود زیرا صوت عبارت از تموجات هواثیه است و از تموجات هوا اعصاب صماغ گوش متأثر شود استماع حاصل گردد و حال ملاحظه کنید که تموجات هوا که عرضی از اعراض است و همین شمرده شود روح انسان را جذب و وله آرد و بنهایت درجه تأثیر بخشد گریبان کند خند ان کند شاید بدرجه که بمخاطره اندازد پس ملاحظه کنید چه مناسبتی بین روح انسان و تموج هواست که اهتزاز هوا سبب شود انسان را از حالی بحالی اندازد و یکی منقلب نماید بلکه صبر و قرار از برای او نگذارد ملاحظه کنید که چقدر این قضیه عجیب است زیرا از خواننده چیزی غرض نیاید و در مستمع دخول نماید با وجود این تأثیرات عظیمه روحانیه متاصل شود پس این ارتباط عظیم کائنات را لابد از تأثیرات و تأثرات معنویه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضاء و اجزای انسان متأثر و موثر در یکدیگرند مثلاً چشم نظر کند قلب متأثر شود گوش استماع ^{کند} روح متأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد و از برای جمیع اعضای انسان حالت خوشی حاصل آید این همه ارتباطی است این چه مناسبات است و چون در اعضای جسمانی انسان که کائنات جزئیها ^{است} این ارتباط و این تأثیر و تأثرات معنویه است البته بین این

کائنات کلیه نامتناهییه نیز ارتباط جسمانی و معنوی هر دو موجود و هر چند بقوای موجوده و فنون حاضره کشف این روابط نتوان نمود ولی وجود روابط بین کائنات کلیه واضح و مسلم است خلاصه این است که این کائنات چه کلی و چه جزئی بحکمت بالقه الهیه مرتباً بیکدیگر است و موثر و متأثر از یکدیگر و اثر چنین نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلی وجود اختلال و فتور حاصل میشد . . . این مکهلمتی که در هر کاشی از کائنات است شبهه نیست که با ایجاد الهی منبسط از عناصر مرکبه و حسن امتزاج بوده مفاد بیرکمیت عناصر و کیفیت ترکیب و تأثیرات سایر کائنات تحقق یافته پس جمیع کائنات مانند سلسله مرتباً بیکدیگرند و همان و تضاد و تناعل از خواص کائنات و سبب تکون و نشو و نما موجودات است و بدلائل و پراهین ثابت است که هر یک از این کائنات عمومی حکم و تأثیری در کائنات سایرها بالا استقلال یا بالتسلسل دارد . . . در این کون الهی که در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجرام نورانیه عالم جسمانی نامتناهی لیس فی الامکان ابداع ماکان این فضای نامتناهی و آنچه در او است پتانکه باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب و ترتیب و تکمیل شده است هیچ نقصانی ندارد .

سرعت و بطور استقامت در جرم کواکب و قزاقان آنها

و از حضرت عبدالجبار در خدایابی است .

قوله العظیم : جمیع نجوم در هر سه شمس است

که در یک عالمی دارد و سیاراتی و سیارات سیارات که پیشک
تعبیر میشود و دارای وزه از سیارات سفلیه اند و سایر
سیارات علویه آنچه علویه است بالنسبه بما استقامت و رجوع
دارد و دایره ارض عنایم است لهذا چون از نقطه راس الذنب
مرور نماید یا شمالی است یا جنوبی بخلاف سیارات سفلیه
چون دایره شان مشهور و اصغر حول شمس است اسرع از کوره
ارض حرکت مینماید لهذا حین مرور از راس الذنب در مرکز
خویش باقی .

و در خدایابی دیگر .

قوله المثلیم : طهران جناب حسین تراقی علیه

بهاء الله الالبهی ای ثابت بر پیمان از کواکب مفقوده .

سئوال نموده بودی کواکبی چون از ارض بعدا بمد یابد و

مانند ذوی الاذناب از کره اهتمام نمایند یعنی در دور
و حرکت خویش از کره ارض دور شوند بظواهر مفقود گردند
و همچنین نجوم زوات الاذناب یعنی اختران دم دار که
الی الان ششصد و پیمیزی برسد آمده اند آنان جمیع چنین اند
و بدیهی و مسلم شده است که چون در حرکت خویش از ارض
دور شوند پنهان گردند و چون نزدیک آیند پدید آشوند .

تفکیک صدق کذب از احکام منجمین

و نیز از حضرت عبدالجبار در تفاوت است .
قولنا المریز: هر چند این کواکب را تأثیرات مصنوعیه
در عالم انسانی بنظر عجیب آید ولی چون در این مسأله تحقیق
نمائی بندگان تعجب نفرمائی و لکن مقصد این نیست کسه
منجمین سابق اسفندی که از حرکات نجوم استنباط نمودند
مما سبق واقع بود زیرا احکام آن احوال منجمین ضربی از اوهام
بود و موجد آن کاهنان مصریان و آشوریان و کلدانیان بلکه
اودام هندوستان و خرافات یونان و رومان و سائر ستاره پرستان
بود .

وقوله الحق: استنباطهای منجمین یعنی استنباط

هائی که تعلق بوقوع خیر و شر دارد ابداً حکمی ندارد
کذب المنجمون برب النکتة ولی استنباطهای فنی که تعلق
بحرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و امثالهما این پایه
و مایه دارد و اما استنباطاً از نجوم از ظهور و مظاهر مقدسه
نارِق الصاره است دخلی بفن نجوم ندارد .
وقوله التکیم : از علم نجوم سؤال نموده بودی آنچه تعلق

قال الشيخ في فصل العبد والمعاد من الهيات الشغلا يمكن انسا تا
من الناس ان يعرف الحوادث التي في الارض والسما جميعا و طبائهما
لفهم كيفية ما يحدث في المستقبل و هذا العجم القائل بالاحكام مع
ان اوضاعه الاولى و مقدماته ليست مستندة الى برهان بل عمى ان
يدعى فيها التجربه او الوحي و ربما حاول تياسات شعريه او خدائيه
في اثباتها انما يقول على دلائل ليس يجمع الاحوال التي في السما
و لو ضمن لنا ذلك و وفى به لم يمكنه ان يجعلنا و نفسه بحيث نقف
على وجود جميعها في كل وقت و ان كان جميعها من حيث فعله
و طبيعه معلوما عنده و ذلك لانه لا يكفيك ان تعلم ان النار
مسخته و فاعله كذا و كذا في ان تسلم انها مسخته ما لم تعلم انها حصلت
و اى طريق في الحساب يعطيناه المعرفة بكل حدث في الفلك و لسو
امكه ان يجعلنا و نفسه بحيث نقف على وجود ذلك لم يتسم لنا

برایضیات دارد آن مقبول و آنچه از پیش منجمین قدیم
تأسیس نموده اند و تأثیرات عذایمه در تریب و تثلیث دانسته
و از قران کواکب در مواقع و سیر و حرکت در منطقه الجروج و
استقامت نجوم و تأثیر ساعات و تخصیص اوقات مرقوم نمود ما ند
و در کتب موجوده مذکور عبارت از تصورات و افکار اسلاف است و
اساس متین غیر موجود ولی نفوسی از پیشینیان بقوه تبتل
اطلاع بر بعضی از اسرار کون یافته و از روابط و تملقاتیکه در
بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده آنان بر بعضی اسرار

به الانتقال الى المعبیة فان الامور الغیبه التي فی طریق الحدوث
انما تم بخالفات بین الامور السعویه والامور الارضیه المتقدمه واللاحقه
فاعلها و منفعلها لیبیعا و لیست تتم بالماد یا تتوحدھا مالم تحسط
بجمع الامرین و یوجب کل منهما خصوصا ما كان متعلقا بالغیب و لم
یتمکن من الانتقال الى التفییب فلیس لنا اذا اعتماد علی اقوالهم و ان
سلمنا متوهمین ان جمیع ما یحیطون من مقدماتهم الحکیه صادق .
گیتی همیشه وجود داشته و بواسطه قوانین و اصولی که در
خود آنست دارای قوت و حرکت گشته و مرام و مقصود نهائی و اصلی
نیز در خود آن موجود است و در اجزاء و در مجموعه های خود تغییر
و تبدیل یافته تجدید میشود جهان برای ما یک منظره و

خفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و
بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط
نمودند این محل انکار نه چنانکه در رساله
خال در ذکر نجم بازغ که دلالت بر ولادت حضرت
روح مینمود مرقوم اما باوهامات مندرجه در کتب
نجومیه قطعاً اعتماد نه .



دور نمای تکامل دائمی و بلا انقطاعی است . . . يك أصل ثابت و
لا یتغیری برین عمل خطیر حکمروائی و سلطنت میکند و آن عیسارت
از يك وحدت عالیتر و يك وحدت خداوندی که تمام افراد موجودات
در سایه آن بسر برده و گدیه اعمال خاص بدان مربوط و محکم آن بکار
افتاده و تماماً بجانب مقصود و مرام واحدی که تکامل و ترقی مجموعه
هستی باشد معطوف و متمرکز میگردد .

" لئون دنی نویسنده بزرگ فرانسوی "

وجود فعل حق و خبر محض است و شرود اعدام اند

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

توله المزیز : در وجود شر نیست آنچه خدا خلق

کرده خیر خلق کرده این شر راجع باعدام است مثلاً این

موت عدم حیات است اما در حیات که بانسان نرسد موت

است ظلمت عدم نور است وقتی که نور نیست ظلمت است

نور امر وجودی است لکن ظلمت امر وجودی نیست بلکه

عدمی است غنا امر وجودی است اما فقر عدمی است

... جهل عدم علم است ضلالت عدم هدایت نسبیان

عدم ذکر بلا حیات عدم درایت است اینها اعدام است نه

این است که وجود دارند . . . کوری عدم بصر است گری

عدم سمع است فقر عدم غنا است مری عدم صحت است -

موت عدم حیات است ضعف عدم قوت است ولکن شبهه

بمناظر میاید و آن اینکه عقرب و مار را سم است این

خیر است یا شر است و این امر وجودی است بلی

عقرب شر است اما بالتصبیح بما مار شر است اما بالنسبه

بما اما بالنسبه بخودش شر نیست بلکه آن سم سلاح اوست
که بآن نیش محافظه خویش نماید اما چون عنصر آن سم پسا
عنصر ما ما ابق نماید یعنی در بین عنصر ما و عنصر اوضدیت
است لهذا شر است و بالنسبه بهم شراند ولی فی الحقیقه
خیرراند خلاصه کلام آنکه ممکن یک شیئی بالنسبه بشیئی
دیگر شر است اما در حد ذاتش شر نیست . . . استعداد
فطری که خلق الهی است کل خیر محض است در فطرت شر
نیست اما استعداد اکتسابی سبب گردد که شر حاصل شود
مثلا خدا جمیع بشر را چنین خلق کرده و چنین قابلیت و
استعداد داده که از شکر مستفید شوند و از سم
متضرر و هلاک گردند این قابلیت و استعداد فطری است
که خداوند بجمیع نوع انسان یکسان داده اما انسان بنا
میکند کم تم استعمال سم نمودن شر روزی مقداری از سم
میخورد اندک اندک زیاد میکند تا بجائی میرسد که هر
روز آنرا یک درهم افیون نخورد هلاک میشود و استعداد فطری
بکلی منقلب میگردد .

وقوله الحزیز : مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی

است زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیت
صرفه اما در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقایق

متضاده موجود .

و در سفرنامه امریکا است .

قوله العزيز : مراد از اینکه در وجود شر نیست اینست
است که آنچه از مبداء عالم هستی و وجود است مفید است
و نیگولی بموقع و بجای خود شیر است و شر نیست .

اشیا حقایق اند نه اعدام

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : دائقه سوفسطائیه برآنند که موجودات
عبارت از اودنام است در موجود و هم معنی است ابد و وجود
ندارد این رأی با اله است زیرا وجود موجودات نسبت
به وجود حق اعدام است اما در رتبه امکان موجودات را وجود
صحقق است .

اصل پذیرش قدم با عدوت و مغزیت آن

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح مصروف حکمت است .

قوله الاعلی : واما ما ذکرک فی بدء الخلق فهذا

مقام يختلف باختلاف الافئدة والانظار لو تقول انه كان و يكون هذا حق و لو تقول كما ذكر في الكتب المقدسة انه لا ريب فيه نزل من لدى الله رب العالمين انه كان كنزاً مخفياً وهذا مقام لا يمبر بصبرة ولا يشار باشارة وفي مقام احببت ان اعرف كان الحق والخلق في ثلثه من الاول الذي لا اول له الا انه مسبوق بالاولية التي لا تعرف بالاوليه وبالعلة التي لم يصرفها كل عالم عليم قد كان ما كان ولم يكن مثل ما تراه اليوم وما كان تكون من الحرارة المحدثه من امتزاج الفاعل والمنفعل الذي هو عينه وغيره كذلك ينبئك النبأ الاعظم من هذا البناء العظيم ان الفاعلين والمنفعلين قد خلقت من كلمة الله المطاعة وانها هي علة الخلق و ما سواها مخلوق معلول ان ربك لهو المبين الحكيم ثم اعلم ان كلام الله عز وجل اعلى و اجل من ان يكون صائد ركه الحواس لانه ليس بطبيعة و لا بجوهر قد كان مقدسا عن العناصر المصروفة والاسطىقات العوالي المذكورة وانها ظهر من غير لفظ و صوت و هو امر الله المهيم على العالمين انه ما انقطع عن العالم وهو الفيش الاعظم الذي كان علة الفيوضات وهو الكو المقدس عما كان و ما يكون

لا بد لكل امر من بدء و لكل بناء من بان و انه هذه

العملة التي سبقت الكون المزين بالخرز القديم مع تجرده
وحدوثه في كل حين تعالى الحكيم الذي خلق هذا البناء
الكريم فانظر في المالم وتفكر فيه انه يريك كتاب نفسه و ما
سطر فيه من قلم ربك الصانع الخبير وخبيرك بما فيه و عليه
و يفصح لك على شأن يفتنيك عن كل مبین فصيح قل ان
الطبيعة بكيونيتها مظهر اسمى المبتعث و المكوّن و قد
تختلف ظهوراتها بسبب من الاسباب و في اختلافها لايات
للمتفرسين و هي الارادة و ظهورها في رتبة الامكان بنفس
الامكان و انها لتقدير من مقدر عليم ولو قيل انها لهي
المشية الامكانية ليس لاحد ان يمتزج علمه و قدر فيها قدرة
عجز عن ادراك كنهها المالمون

و از آنحضرت در لوح خطاب بمبدأ الوهاب است .
قوله الاعلى : اين بقاء بقاء زمانى است نه بقاء ذاتى
به كه مسبوق است بملت و بقاء ذاتى غير مسبوق و آن
مخصوص است بحق بعل جلاله .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز : قدیم هر دو قسم است قدیم ذاتى
و قدیم زمانى حدوث هم هر دو قسم است حدوث ذاتى و حدوث
زمانى قدیم ذاتى وجودیست كه مسبوق بملت نه حدوث ذاتى

وجود مسبوق بملت . . . پس این تخت حادث ذاتی است زیرا مسبوق بملت است و وجودش مشروط بملت این را حادث ذاتی و حادث حقیقی گویند پس این عالم کون نسبت به تاج حادث حقیقی است . . . هر چند عالم کون هستی دارد ولی نسبت بحق عدم است .

و از آنحضرت خدایاب بشیخ علی اکبر قوچانی در بار کوبه

است .

قوله العزيز : ای منادی پیمان سئوال از دو مسأله مهم منموده بودید که تفسیر و آیات الهی است این دو آیات شرح و تفصیل یک سفر جلیل لازم و عید البهاء علیل و مشاغل و شواغل عظیم و مکاتیب از شرق و غرب مانند غیث هدایتی متواصل سئوالات بیحد و حساب و ترتیب و تنظیم امور عموم بی پایان با وجود این چگونه توان تفسیر باین تفصیل نمود مجال کجا که این دو آیه کریمه تشریح شود لهذا مختصراً بیانی میگردد قد کان ما کان ولم یکن مثل ما تراه الیوم از این آیه مبارکه واضح و مشهود میشود که کون در ترقی است یعنی از حالی بحالی دیگر انتقال نموده است اما بعضی از فلاسفه اروپا را ظن و گمان چنان که ترقی از جنس بنوع است مثلاً حیوان ترقی کرده است و انسان شده است ولی

در نزد انبیا^۱ این قول غیر مقبول. چنانکه در کتاب مفاوضات موجود است بلکه ترقی و نشود نفس نوع است مثلا نطفه تدریج در عالم علقه و مضغه و جنین و شیخ و خوار و طفولیت و بلوغ نماید تا برسد رسد حال نفس نوع ترقی نموده یعنی در عالم نطفه که عبارت از جنینده^۲ می است نشو و نما کرده و ترقی نموده تا به مقام احسن الخالقین رسیده و ما کان تنون من الحرارة الصالحة یعنی ماده و هیولای کائنات قوه^۳ اثیریهاست و غیر مشهود و با آثار مثبت و آثار از جمله قوه^۴ کهربائی و ضیا^۵ و حرارت است که امواج او است و این در حکمت طبیعیة محقق و مثبت و ماده اثیریہ مانند آن ماده اثیریہ فاعل و منفعل است یعنی در عالم کائنات جسمانی آیت مشیت اولیه است خلق الله الناس — بالمشیة و المشیة بنفسها لهذا آن ماده اثیریہ از جهت فاعل است زیرا ضیا^۶ و حرارت و قوه کهربائی از او ظاهر و از بنهتی منفعل است زیرا چون امواج در او ظاهر گردد نمودار مثلا ضیا^۷ امواجی است که در آن ماده اثیریہ حاصل میشود و از آن قوه باصره متأثر میگردد و متأثر مشاهده است چنانکه در دنیا امواج حاصل میشود از آن امواج عصبی صماخ گوش متأثر میشود آن تأثیر صوت است و آن اثر استماع و اما آیه کریمه قل ان الدابیعة بکینونتها مثلها اسمی المبتعث

والمکون چون حکمای خلف و سلف برآنند که، ابیعت کلیه محسوس، نگرند و مکشوف نشود ادراک عاجز است عقول قاصر ولی این حوادث عالم کون از مقتضیات آن طبیعت است مانند نوم و جوع و عطش که از مقتضیات جسم انسانی است و مانند اعراق نازک مقتضیات آن است باری جمیع شئون و حوادث و وقایع حتی حرکت سلسله موجودات رانش و نطای کائنات را نسبت بدابیعت میدهند و آن طبیعت را مبدأ کائنات - می‌شمرند می‌فرمایند این بایعیتی که شما مبدأ کائنات و مصدر موجودات می‌شمارید مآثر اسم جبروت و مآثر من است یعنی ذات مقدس که لا یحرف و لا یدرک و لا ینعت و لا یوصف است در تصور نیاید و ادراک نشاید و مبر از هر نعمت و محامد و اوصاف است حتی از تعبیر علة الدلیل نیز منزّه است این علت اولی مصدر کائنات است و تعبیر بدابیعت کلیه مینمایند زیرا آن عقایق و شئون که حکما بجهت طبیعت کلیه می‌شمارند همان شئون و کمالاتی است که در کتب الهیه بجهت مشیت اولیه بیان شده است و این واضح است که مشیت اولیه مآثر اسم مکنون است پیش ازین فرصت نیست الحمد لله از جناب آقا موسی مرز مستولی محفت یافته و امید است که بهتر ازین گردد و هر وقت قوت و توانائی سفر حاصل نماید مأذون است که با

حرم محترمه عازم حضور گردند وعلیه البهاه الابهی ع

حقایق غیر محسوسه عالم وجود هستند و غیر طریق حسن و کمال میسوزند

و نیز در خدا به حضرت عهد البهاه در کلوب ربیبین

سافر انسیسناوست .

قوله العین : پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست

که در طبیعت نیست، و اگر بگوئیم که حقیقت عقلیه انسان

از عالم طبیعت است مثل آن است که بگوئیم جزء کمالاتی را

دارا هست که در معلوم از آن است آیا ممکن است که

قطره حالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد ممکن

است که بزرگی کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد

پس واضح و مشهود شد که عقل انسانی قوه دیگر است شعله

دیگر است عالم دیگر است تأثیر قوای حیوانی نیست و لکن

استخراب درین استنها و در اینک در انسان همین قوه

عایمه هست که ناشف حقایق اشیاء است حقایق معقوله

را کشف مینماید مثل اینکه علم را کشف میکنند با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست این واضح است که حقیقت معقوله است نفس عقل حقیقت معقوله است با وجود این بعضی از پروفیسور ها و فلاسفه میگویند که ما بنهایت دانائی و درجه فضل رسیده ایم ما تحصیل علوم و فنون کرده ایم ما بختی درجه کمالات عالم انسانی رسیده ایم ما بحقیقت انحقایق پی برده ایم ما با سرار وجود پی برده ایم ماهیت جمیع اشیا کونیه را فهمیده ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست همین محسوس حقیقت است آنچه غیر محسوس است مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام میرسد که منکر غیر محسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است بل گاو فیلسوف طبیعی است زیرا همین چیز غیر از محسوسات نمیداند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلاسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه فارغ التحصیل شوند .

بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه یا سفیه بیان تئزوات حق و اشیاء فیض مطلق

و نیز از حضرت بهاء الله در لغو خطاب بشیخ سلمان است .

قوله الاعلی : ای سلمان عرفا را در امثال این مقامات بیانات بسیار است بمضی حق را بحر و خلق را امواج قرن کرده اند و اختلاف امواج را میگویند از صور است و صور حادث است و وحد از خلق صور جمیع بحر را جمع یعنی حقیقت بحرند و در صور هم بمضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن در اینجا بیجا نژنه و همچنین حق را مداد و ساغر اشیاء را بمنزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است که بصور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثناتی را مقام کثرت گفته اند و همچنین حق را واحد و اشیاء را بمنزله

اعداد و حق را آب و اشیا را بمنزله ثلج چنانکه گفته اند .
وما البحر فی التمثال الا کلجه و انت لها المأذی هو نابع
ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضح حکم الماء و الامرواق
و در مقامی دیگر گفته اند :
و البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و اشیا
باری جمیع اشیا را مظهر تجلی ذاتی حق میدانند
و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند ذاتی و صفاتی و فعلی
و قیام اشیا را بحق قیام تاسیسی دانسته اند و اگر این مطالب
بتمامها ذکر شود سامعین را بشأنی کسالت اخذ نماید که از
عرفان جوهر علم محروم مانند و همچنین بگون اعیان ثابتة در ذات
قائل شده اند چنانچه یکی از حکمای عارف گفته " حقایق
الاشیا کائنة فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها " چه
مصنعی شئی را فاقد شئی ندانسته اند و میگویند محال
است چنانچه این عرب درین مطلب شرحی مبسوط نوشته و
حکمای عارفین و متأخرین بمثل صدرای شیرازی و فیضروا مثالها
در رضاش ساقیه این عرب شئی نموده اند فطوی لمن یشی
علی کثیر الاحرف فی شاطی هذا البحر الذی بموج من امواجه
محیت الصور و الاشیا مع عما توهموه القوم فیما حبذا لمن عری
نفسه عن کل الاشارات و الدلالات و سبح فی هذا البحر و فمراته

ووصل بحیثان المعانی و لالی حکمه التي خلقت فيه فنعمیما
 للفائزین و همر نفسی که معتقد بر بیانات عرفاء بوده و در آن
 مسلك سالك شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حسیق
 دانسته منتهی آن است که اول را مظهر اسم هادی و عزیز
 و امثال آن و ثانی را مظهر اسم مضل و مذل و امثال آن و
 لذا حکم جدال مابین ایند و محقق و بعد از خلق تمیینات
 بشریه هر دو را واحد دانسته پنانه در اصل جمیع اشیا
 را واحد میدانند و مبطل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم
 بعضی از آن مجملا بیان شد و لکن ای سلمان قلم رحمن
 میفرماید الیوم مثبت و محقق این بیانات و مبطل آن در یکدرجه
 واقف بچه شمن حقیقت بنفسها مشرق و از افق سماء لا یسزال
 لائح است و همر نفسی که بذکر این بیانات مشغول شود -
 البته از عرفان جمال رحمن محروم ماند . . . ای سلمان
 آنچه عرفاء ذکر نمود هاند جمیع در رتبه خلق بوده و خواهد
 بود بچه که نفوس عالیها فئده مجردة عن قدر در سماء علم و
 عرفان طیران نمایند از رتبه ممکن و ما خلق فی انفسها تفهم
 تجاوز نتوانند نمود کل المرفقان من کل عارف و کل الا زکار
 من کل زاکر و کل الاوصاف من کل واصف منتهی الی ما خلق
 فی نفسه من تجلی ربه و همر نفسی فی الجملة تفکر نماید خود

تصدیق مینماید باینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن
نه وکل امثله و عرفان از اول لا اول بخلق او که مشیت امکانیه
بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده راجع.

و از آن حضرت در لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : موجد الیوم نفسی است که حق را مقدس

از کل اشباع و امثال ملاحظه نماید نه آنکه امثال و اشباع را
حق داند مثلا ملاحظه کن از صنایع صنعتی تا انر میشود و از
نقاش نقشی حال انر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع
و نقاش است هذا کذب و رب المرء و الشری بلکه مدل بر ظهور
کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای
بالله آن است که در نفسی خود را در جنب اراده حق فانی
ولا شیئی محض مشاهده نماید مثلا اگر حق بفرماید افضل کذا
بتعام همت و شوق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توحمی
و آنرا حق داند .

و در لوحی دیگر .

-- قوله الاعلی : معنی موجد این نیست که دویا ده را
یک بیند این اصل شرك و نفس الحاد بوده و هست بلکه موجد
آن است که حق را من جمیع الجهات واحد داند و مقدس
از جمیع اسما و امثال و دون او را قائم باو و موجود با او

مشاهده نماید و در نفس ازین کوشش اطهر که از شطرنظر اکبر
جاری است معرووماند او عند الله موجود نه تا چه رسد
بآنکه از اهل توحید مذکور شود .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاتیح است .

قوله العزيز: بدانکه این سؤاله و حدة الوجود قدیم

است تخصیص بتیاسفه و صوفیه ندارد بلکه بمضی از حکماء
یونان نیز معتقد بوحدۃ الوجود بودند نظیر ارسطاطالیس
که میگوید بسید دل حقیقی جمیع اشیا^۱ است و هیچیک از اشیا^۲
تست معتقدین بوحدۃ الوجود را اعتقاد چنین که
وجود حقیقی بمنزله دریا است و جمیع کائنات مانند امواج
این امواج که عبارت از کائنات است صور نامتناهی آن وجود
حقیقی است پس حقیقت مقدس مبرم است و صور نامتناهی
کائنات امواج حادثه و در همین تشبیه بوحدۃ حقیقی و اعداد
نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی
جلوه کرده زیرا اعداد تکرر واحد حقیقی است و
از جمله برادین آنان این است که جمیع کائنات معلوماً
حضرت کبریا است و علم بی معلوم تحقق نیابد پس
حقایق کائنات که معلومات باری تمالی است وجود علوی
داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند و قدیم اند زیرا علم

الهی قدیم استمداد علم قدیم معلومات نیز قدیم است و
 تشخصات و تمینات کائنات که معلومات قدیمه ذات احد اینچ
 عین علم الهی نیستند زیرا حقیقت ذات احدیت و علم و معلومات
 را وحدت صرف محقق و مقرر و الازات احدیت مصرح کثرات -
 گردد و متحد و قدما* لازم آید و تسلسل حاصل گردد
 و قدما* منتهی بنا متناهی گردد و چون تشخصات و تمینات
 کائنات در علم حق عین ذات احدیت بوده اند و بهیچ وجه
 امتیازی در میان نبود پس وحدت تحقیقی بود و جمیع معلومات
 بنحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات احدیت مندرج و -
 مندرج بودند یعنی بنحو بساطت و وحدت معلومات باریتمالی
 بودند و عین ذات حق بودند و چون حق تجلی ظهور نمود
 آن تشخصات و تمینات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی
 صور علمیه الهیه بودند در خارج وجود عینی یافتند و آن
 وجود حقیقی بصورت نامتناهی منحل گردید . . . مقصود وجود
 حقیقی است که از هر تعبیری مقدس و منزله است و آن ما به تحقق به
 الاشیاء است و آن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع
 اشیاء با وجود یافتن . . . این است حقیقت مسألته
 تیا سفیها باری در اینکه ما به تحقق به الاشیاء واحد است
 متفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیاء* و لکن فرق اینجا است که

انبیاء میفرمایند نه علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم
مخلوق محتاج بوجود معلومات است

. . . . اما مسأله وجود حقیقی که ما میتحقق به

الاشیاء است یعنی حقیقت ذات احدیت که جمیع کائنات

با وجود یافته متفق علیه است اما تفاوت در اینجا است

که سوفیه میگویند حقایق اشیاء زاهور واحد حقیقی است و

انبیاء میفرمایند صادر از واحد حقیقی است و تفاوت میان

زاهور و صدور بسیار است تجلی ظاهری عبارت از آن است

که شبیهی واحد در صورتی متناهی ظاهر شود مثلا حبه که

شبهی واحد است و دارنده کمالات نباتی است چون زاهور

نماید بصورتی متناهی اقصان و اوراق و شکوفه و اشمار منحل

گردد این را تجلی زاهوری گویند و اما تجلی صدور این

است که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی و برقرار

ولکن وجود کائنات از او صدور یافته نه زاهور مانند آفتاب

است که شعاع از او صادر و بر جمیع کائنات فائز ولی شمس

در علو تقدیس باقی تنزلی از برای او واقع نه .

وقوله المزیز فی آن حقیقت ربوبیت را تنزل در مقامات

و مراتب عین نقص و منافی و ممتنع و محال همواره در علو تقدیس

و تنزیه بوده و است و آنچه مذکور میشود از ظهور و اشراق الهی

مقصد تجلی الهی است نه تنزل در مراتب وجود حق کمال محض است و خلق نقیان صرف حق را تنزل در مراتب وجود اعظم نقائم است ولی ظهور و الموع و اشراقش مانند تجلی آفتاب است در آینه لطیف صافی شفاف جمیع کائنات آیات باعرات حق هستند مانند کائنات ارضیه که شعاع آفتاب بر کل تابیده ولی بردشت و کوهسار و اشجار و اثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود خویش رسید .

و قوله اللطیفه صوفیها حق و خلق قائل اند و گویند حق به صور نامتناهی خلق منحل گردیده و ظهور یافته مانند دریا که بصورت نامتناهی امواج جلوه نموده این امواج حادثه ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع کمالات الهیه بود اما انبیاء بر آنند عالم حق است و عالم ملکوت و عالم خلق سه پیز از حق صادر اول که فیین ملکوتی است متحد و ریافته و تجلی در حقایق کائنات نموده تا بر شعاع که از آفتاب صد و ریابد و در کائنات جلوه نماید و آن فیین که شعاع است در حقایق کله شیئی بصورت نامتناهی تجلی کند و بحسب استعداد و قابلیت ماعیا اشیا تصیین و تشخیص یابد .

و از آنحضرت در مفاوضات است .

قوله المتمالی : بلکه نور آفتاب نیز مقدس و مستغنی

کتاب تکوین آیات آن و ابدیت قوه بود در آنها

از سرت بها، الله در لوحی است .

قوله الاعلی : از علو جود بهمت و سمو کرم صرف در کل

شیئی معاً یشهد و یری آیه عرفان خود را و دیمه گذارده تا

شیئی شیئی از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم -

نماند و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش و هر قدر رسمی

و مجامعه در تلطیف این مرآت ارفع اضع شود ظهورات -

اسماء و صفات و مشمولات علم و آیات در آن مرآت منطبع و مرتسم

گردد علی مقام یشهد کلشیئی فی تمامه و یصرف کلشیئی حده

و مقداره و یسمع عن کلشیئی الا انه لا اله الا هو .

و در لوحی دیگر در بیان حدیث المؤمن حی فی الدارین

قوله الاحلی : معلوم آنجناب بوده که کل اسماء و

صفات و جمیع اشیا از آنچه ظاهر و مشهود است و از آنچه

باطن و غیر مشهود بعد از کشف حجابات عن وجهها لن یبقی

منها الا ايه الله التي اودعه الله فيها وهي باقية السي
ماشاء اللهم رب السموات والا رضين .
و در كلمات فردوسيه است .

قوله الا بهي : في الحقيقه فرق را برداشته اند و
خود را حق پنداشته اند حق مقدس از كل در كل آيات او
ظاهر آيات از اوست نه او در دفتر دنيا كل مذکور مشهور
نفس عالم كتابي است اعظم هر صاحب بصری ادراك مينمايد
آنچه را که سبب حصول بصراط مستقيم و نباء عالم است در
تجليات آفتاب مشاهده نغائب انوارش عالم را احاطه نموده
ولكن تجليات ازو و ذاهورات اوست بنفوس اونه نفس او آنچه
در ارض مشاهده ميشود حاكي از قدرت و علم و فضل او است
و او مقدس از كل .

—————

—————

—————

—————

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

باب سوم
دعوت الی تفسیر و عالم آرا

www.tabarestan.info

تبرستان

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

معرفت و تمسک روح و نیز بقا آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلی : اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده انبیا

آیه الهیه و : وودرة ملکوتیه التي عجز کل ذی علم عن

عرفان حقیقتها و کل ذی عرفان عن معرفتها انها اول

شیئی حکمی عن الله موجوده و اقبل لیه و تمسک و سجد له

... و ان النفس علی ما فی علیه آیه من آیات الله و سر

من اسرار الله و او است ایت گبری و مخبری که خبر میدهند

از عوالم الهی در او سدلوراست آنچه که عالم حال استعدا^و

ذکر آنرا نداشته و ندارد او است آیتی که از دخول و خروج

مقدس است و او است ساکن ظایر و سائر قاعد شهادت

میدهند بر عالمی که مقدس از اول و آخر است درین لیل

امری ششاندده بینمائی و بعد از بیست سنه او ازهد او

اقل بصینه آنرا مشاهده بینمائی حال ملاحظه کن این چه

عالمی است تفکر فی رحمة الله و ظهوراته .

و در لوح دیگر است

قوله الاعلی — جمیع اشیا در جمیع اوقات ناطق و لکن

آذان از اصفاء آن محروم .

و در نطقی از حضرت عبدالجبار است .

قوله العزيز : روح فین الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ازل نموده زیرا جمیع اشیا موجود در نزه^ه ازل به فیز آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد و لکن این فیز در هر مرتبه با مقتضای آن رتبه ظاهر است شمع آفتاب را در اجسام عجریه تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفا^{فه} ظهور و جلوه^د پذیر دارد هر چند يك آفتاب است و لکن ظهور^ش در اجسام متنوع است همین^ا در مراتب وجود ظهورش با مقتضای آن مراتب است در عالم جماديك قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه نمودش در عالم نبات قوه^ه نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوان^{نی} است که از ترکیب و امتزاج عناصر يك قوه حساسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب عناصر است و اما در عالم انسانی نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبسط میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه^ه عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه^ه عاقله است صحیف^ه بر اشیا^ه است و کاشف اشیا و مدرك اشیا^ه این آن قوه^ه است که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیث

غیب بحیز شهود میآورد این قوه هر چند غیر محسوس است و بحواس ظاهره دیده نمیشود لکن بحواس باطنه احساس میشود .

و از حضرت بهاء الله در لوح بیان حدیث المؤمن حی فی الدارین است .

قوله الاعلی : تا بنه رسد بمو من که مقصود از آفرینش وجود و نیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اول لا اول بوده و الی آخر لا آخر خوانند بود و همچنین مو من باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لا یزال طائف حول مشیة الله بوده و او است باقی بقاء الله و دائم بد و ام او و ظاهر باهور او و باطن با مر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر مو منین بالله و آیات او بود ابد ا فنا بآن مقصد قدس راه نجوید .

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .

قوله التحزیز : امتزاج و امتشاج و دخول و شـرـو ج و نزول و صعود و علول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصویری که در عالم جسم جز بدخول و حلول

وامتزاج و امتزاج تعبیر نتوان

و در مفاوضات است

توله الحزیز : چه که متصوریت در مکان از خصائص
 اجسام است نه ارواح و مکان و زمان محیط برتن است نه عقل
 و بیان ملائکه نماید که جسم انسان در موضع صغیری
 مکان دارد و تمکن در دو موجب زمین نماید و احاطه
 بیش ازین ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک
 و اقالیم بلکه درین فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه
 بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی
 نشیات اجرا کند این ازین جهت است که روح مگس
 ندارد بلکه لامکان است و زمین و آسمان نسبت بروح
 بیجان است زیرا امتزاجات در عرود نماید ولی این جسم
 منصور در مکان و بیخبر از دون آن . . . روح مکان ندارد
 و میبرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این
 آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد . . .
 این عقل که در انسان است و مسلم الوجود است آیا در
 کجای انسان است اگر در وجود انسان فحش نمائی
 بدینشم و گوش و سایر خواص چیزی نیایی و حال آنکه موجود
 است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد . . .

و همچنین صحبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد .
 و در بدایح الآثار در جواب حضرت عبدالجبار از سؤال از
 کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی
 جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از
 قوه است که سر ماده قوه فی دارد که آن قوه از ماده
 انفکاک نیابد مثلا قوه الفتریستیه یا بصیرة اخرى روح آلات
 او ماده است ولی از تشعیر ماده فزای آن قوه لازم نیاید
 زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و
 ارجح مبرده محفوظ و مصون و قوای اعلیه یاتی و تشعیر
 اجساد و ابصار ظهور و بروز مختلف میشود نه آنکه روح
 فانی گردد .

و نیز در مفاوضات است

توله الحزیز : بدانکه قیام برد و قسم است قیام و تجلی
 سدوری و قیام و تجلی : ایزوری قیام سدوری مثل قیام
 منع بصانع است یعنی کتابت بناتیب حال این کتابت از
 کتاب صادر گشته و این نفاق ازین نفاق صادر گشته
 به همچنین این روح انسانی از حق صادر گشته نه این است
 از حق صادر شده یعنی جزئی از حقیقت الودیت انفکاک
 نیافته و درینسد آدم را مثل نشده بلکه روح مانند نفاق

از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت شیشی است بصورت یکرمثل قیام این شجر بدانکه شجر . . . اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلی روح القدس و کلمه است که بحق است . . . پس روح القدس و کلمه تجلی حق است و روح و کلمه عبارت است از کمالات الهی . . . و بدانکه از قیام کلمه و روح القدس بحق قیام تجلی ظهوری پنهان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزی یافته یا آنکه تمدد بسته و یا آنکه از علو تقدیس و تنزیه تنزل نمود محاشا ثم محاشا . . . شمس واحد و اود در ایای متعدد در جلوه تعاید واحد است این مقام نه خلول است و نه امتزاج و نه نزول . . . تبارک الله عن کل ما یبغی لتزییه و - تقدیس و تعالی علوا کبیرا .

و در نطق آن حضرت در بستن امریکا بسال ۱۹۱۲ -
است قوله المبین :

مسأله بقاء روح را در کتب مقدسه خوانده اید دیگر لازم نیست مجدداً بگویم شنیده اید و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان بساقتی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این مثال پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و در ترکیب لابد بتمحیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد زیرا در ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی دریک از کائنات را در تحقق در وقت مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت منحنس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یک کائن خان در زمان واحد متحقق نیاید و ممکن نیست که آن کائن بصورت نامتناهی متحقق یابد صورت مثلث در آن واحد بصورت مربع نیاید بصورت مربع و در آن منحنس بصورت منحنس بصورت مسدس متماثل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا منحنس لهذا در انتقال از صورتی بصورت دیگر تخییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب آشهر باید و چون ملاحظه کنیم در آن مینعائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصورت نامتناهی است بصورت مثلث صورت مربع صورت منحنس بصورت مسدس و بصورت مشمن روی بنظر محقق

و در عین عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد
لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه
اثر پنجاهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید
اولی را بکلی خراب کنیم تا دیگر را بتوانیم ترتیب نمائیم
و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا
ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تفسیر
و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار
است، این دلیل عقلی است

دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر
معدوم اثر - حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسی که
دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان بی دریغی پیدا
گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد
سال قبل بود الآن سداغتش باقی است این اثر است
و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را الابد وجود مؤثر
باید

دلیل رابع مردن چه چیز است مردن اینست که قوای جسمانی
انسان مختل شود پیشمش نمیند گوشش نشنود قوای
در اکه نماید وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده
مینمائی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی

انسان مختل میشود باز میشوند ادراک میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است می بیند و جمیع قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست

دلیل خاص جسم انسان ضعیف میشود فریه میشود مرین میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد میشود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم قوی گردد روح ترقی نماید جسم مرین شود روح مرین نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم یک حقیقی دیگر در جسد انسانی است که ابدا تشخیر نیابد

دلیل سادس در تفرامری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن نیست که بشما رأی میدهند مثل این است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت میکند وقتی که فکر میکنید باکی صحبت میکنید یقین است که روح است آمدیم براینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الان ملاحظه میکنید این کائنات

انسانرا نمی بینند صدرا نمیشنود ذائقه ندارد احساس نمیکند بگلی از عالم انسانی خبر ندارد و ازین عوالمافوق بی خبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالم دیگری نیست مافوق نبات جسمی دیگر نیست و بحسب عالم مندرود خود را میگوید که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست زیرا در مادیون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان بحالم انسان بی نمیرد و چون مادی عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد مستحق و روشن حقیقی دارد ابدی مثل اینکه جماد چون بحالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بحالم حیوان رسد بتحقیق مییابد که قوه احساسه دارد و چون حیوان بحالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدی است باقی است موجود و برقرار است و در کتاب مفاوضات است

قوله العزيز: بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو
 نوع است یک، نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه
 باین چشم می بیند باین گوش می شنود . . . و نوع دیگر
 از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله
 در حالت خواب است بی چشم می بیند بی گوش می شنود
 بی زبان تکلم میکنند بی پا میدود باری این تصرفات
 بدون وسایل، آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که
 رویایی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مابقی
 واقع الاثر شود و همچنین چه بسیار واقع مسأله را در عالم
 بیداری مثل نکلند در عالم رویا حل نماید چشم در عالم
 بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رویا
 انسان در شرق است غرب را بیند . . . حال اگر روی عین
 جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز تصینقدر باشد
 پس معلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ
 غیر این قفس و قوت و تفوذ روح بدون واسطه جسد شدید
 تراست لهذا اگر آلت متدلل شود صاحب آلت در کار است
 وقوله العزيز: فیلموفهای جدید میگویند که ما ابتدا
 در انسان روحی مشاهده نمیکیم و آنچه در غفایای
 جسد انسان تحری میتهائیم یک، قوه مصنوعیه احساس

نمیکنیم یا، قوه که محسوس نیست چگونه تصور آن نمائیم
 الهیون در جواب گویند رون حیوان نیز محسوس
 نکرد و باین قوای جسمانیه ادراک نشود بجه استدلال
 برو بود رون حیوانی نحائیم شبهه نیست که از آثار
 استدلال بر آن کنی که درین حیوان قوه که در نبات
 نیست است آن قوه حساسه است یعنی بینا است شنواست
 و بصیرتین قوای دیگر ازین استدلال کنی که یک رون
 حیوانی هست بجهین قسم از آن دلائل و آثار مذکوره
 استدلال کنی که یک رون انسانی هست . . . و همچنین
 در انسان آثار و ثبوت و کمالاتی بینی که در حیوان موجود
 نیست پس استدلال کن که در انسان یک قوه هست که
 حیوان از آن محروم است و اگر بنانه در شیتی غیر محسوس
 را انکار کنیم . . . مطابق مسلمة الوجود را باید انکار کنیم
 مثلا ماده اشیریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود
 است قوه بنانیه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود
 است . . . مثلا این نور تمویجات آن ماده اشیریه است
 ازین تمویجات استدلال برو وجود او کنیم
 و مثالی از آن عنبر است
 قوله المرزیه : ای نادان بثنای جلال قدم در انجمن عالم
 عوالم الهیه چون ذات اندیه من نیست الحقیقة الضمیه

العمائیه از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور
و غیر متناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت
بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیر متناهیہ چهرہ

در قرآن است

قوله تعالى : يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم
من العلم الا قليلا .

وقوله : قالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحى .

وقوله : فاذا سوته (آدم) ونفخت فيه من روحي فقموا له
ساجدين .

وقوله : وفي انفسكم افلا تبصرون .

وقوله : نحن اقرب اليه من جبل الوريد .

عن ابي بصير قال

سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن
ارواح الموتى منين فقال في الجنة على صرر ابدانهم لورايتهم لقلت فلا
..... والمراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعنى النفس الناطقة

وهو المعنى بالروح في القرآن والحديث وقد تحير العقلاء في حقيقتها

واعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام ان قسول

امير الموتى منين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه كما لا يمكن

التوصل الى معرفه النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب وقوله عز

وعلا ويسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من العلم

الا قليلا ما يعطيه ذلك والاقوال في حقيقتها متكثرة والمشهور

اربعه عشر لا ذكرناها في المجلد الرابع من المجموع الموسوم

بالكشكول والذي عليه المحققون انها غير داخله ففى البدن

بنمايد و مشام از نفعات قدسيه اش معطر آيد ملاحظه فرميد يك عالم از عوالم عالم روحاني انساني است اگر چه بحسب بصر ظاهر مشهود نيست و معلوم نه ولكن مسن

بالجزئية والحلول بل هي برة عن صفات الجسمية منزّهة عن العوارض المادية متعلقه به تعلق التدبير والتصرف فقط و هو مختار اعظم الحكماء الا لهيبين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه استقر رأي اكر المتكلمين الا ماميه كالشيخ الفخيم بنى نوبخت والمحقق نصير الملة والدين الطوسي والعلامة جمال الدين الحلي ومن الاشاعره الراغب الاصفهاني وابي حامد الغزالي والفخر الرازي وهو المذهب المنصور الذي اشارت اليه الكتب السماويه وانطوت عليه الانبياء الغيبية وعضدته الدلائل العقلية وايدته الامارات الحدسيه والمكاشفات الذوقيه " اربعين شيخ بهائي "

قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانيه ليس بجسم ولا جسمانيه ولا داخله البدن ولا خارجة عنه ولا متصله به ولا منفصله عنه لها تعلق يا لاجساد يشبه علاقة الماشق بالمحشوق وهذا القبول ذهب اليه ابو حامد الغزالي في بعض كتبه ونقل عن اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب رضی الله عنه انه قال الروح نفا لجسد كالمعنى في اللفظ قال الصغدي وما رأيت مثالا احسن من هذا " كشكول شيخ بهائي "

ان الروح هي نفسك و حقيقتك وهي اخفى الاشياء عليك واعنى بنفسك روحك التي هي خاصة الانسان الضافة الى الله تعالى بقوله قل الروح من امر ربي وقوله ونفخت فيه من روحي دون الروح الجسماني اللطيف الذي هو حامل قوه الحس والحركة التي تثبت من القلب وتنتشر في جملة البدن في تجويف العروق الضواريب